

اگر باد شمن خونی سینه
اگر عدلی آفت است الود کما
ساعت کرم در مردم دعوت
چو هر که در تعصب فوق جانی است
چو هر که خستد از خورشید مجرم
دگر سرمایه شاهای دقار است
دگر بیا شمع بر جود در مصاف است
دگر کاریکه دولت را سراد است
شکست در در عا بنیاد است
دگر او رنگ را بر لب وجود است
چو فرمان ده بود بخشنده شرم
شکست با شد ساز کارش
شکست با هم لا اوبالی
چو اندر دنیا از جز به باخار
شکست با هم لا اوبالی
امید پسر و نه داد میوند
زدانش یافت اقبال بلندی
نهاد اندر تر از روی عمالت

حالات باد نه خونی که ریزی
بود راحت خفا با لوده کازا
واج ارمی نام مردم همانست
هلاک مردم با ش زنده کانی است
سوی ش پرک جفتک زند بوم
شبه این باشد که بر دین او ستوار است
خلایق را که می جلد مواف است
ملک در صفت شک استاده است
مسزنی میبایدش خون در جوت است
کوان هر سر که معنی در وجود است
همه کس را رسد اسودگی بعد
چو دشمن تیز کرد در دستدارش
که مفلکش بشوی کنج خالی
که طوفان خیزد از باران بسیار
دگر خود ملک صاحب ثمت یارش
شبه از خشن بزرگ امید کردش
فزون شد آنچه بود از به ششندی

قصای کان صلاح پادشاه
هوای خوش که طای را اهلکست
جان زهری که جانزای کند پای
چو نوزد فنگیان ز شی نگوئی است
بر دمار یکی بشمبهای دیچود
بهر کاری نیارد موز در پای
عده و رادر سر آب قدم داوند
نه بگریز ز کوان در دم شکست
در جوی را که چند از زین پیخ
چو در یابند خلقی نعمت عام
چو خصم از لطف طاعت تیر کرد
چو اندر آن بود کز راه انصاف
بسختی تیز از ان کونه منوسنگ
بزرگ امید جوی زین نکتة چند
ز زرد غرق چون خورشید کردش
از آن نه شد که قانون صلاست

بکشش در راه خدیو است
صفت حکلی جوان کست
بود مخدوم و اسب چون تیر پاک
سینه روی برین کانی است
نیز زد کور و موشان کانی
بهر چند خون خسی است
شکر با پیر غرور ذره
نه جوان ز زنگانی
در ایوان تخته خیم
بجان خواهند نمود
سردر بر یافته بی آن
نکه بگریز از در میان
آه که از تکی جهان از خست
لوقا
در
در
نهاد

درین فرخنده باغ تویت ناز
تو ازین کونه ز مرغ خوش ناز
دستان بگری کردن شیویه مانند و سران
دو کوفتن شروان شنه را در تخف بندگی سر برون

را تفاق کردن بزرگان دیار هر دو که هر دو
بیش ندر است از اولای
که هر زنده هر دو بود در کشت
بهر سر او

که چون نمود زنجیر از زوش

اسیرزادی خود را بناچار / در آن نوبت همه کرد کرب / چو پا در کل دوروزی ماند عیال / بر آمد بادی بر گذش از بیخ



اگر ملت به پد کرد قیاسی / که نذارد بحکم تر به آسی / پس آن بینه که شته نبود کمال / بر آن اسوک سلطانان زندمیر

چو شسته باشد نگو و خواه همه / همه چیزش نو حواسی کند نیز / مان تا او با باریان قلمه بار / مخالف با مخالفی در پنازد

چو سلطان در بیستم است / بشود اسوده که ما را بیست / شانی کو بقصای کما کند پیش / در ارد کو بسعد اترام خوش

و اگر هست کار یاد سوار / به پیش با من بد از کینه خوان / بگو خواه اندک بد خواه سوار / نگو خواه اندک بد خواه سوار

یک شرف را که در زیر بود اول / بود هر صد نگر خواه این مجال / کمر از دشمن نترس خام باشد / کمر از دشمن نترس خام باشد

اگر چه باشدش یک خانه بر دو / یکی دشمن بود در آن جمله در دو / بر این با مرد و بروی که خار است / بر این با مرد و بروی که خار است

فرزدانگس را مانند باده / که تو بس از خود و از یاد / به تکام سیاست پر دباری / به تکام سیاست پر دباری

غصه را زید / چه با آن زفته نباید در دروست / چه با آن زفته نباید در دروست / چه با آن زفته نباید در دروست

مرد با نایمی بود چشمی باکی / بود در نیز چشمی کند همیشه / مرم مردم تم در کور با خیزد / مرم مردم تم در کور با خیزد

به پیش با کور در پرتو / که در یاد می کند از قطره آب / دو ادایی که شسته خطرناک / دو ادایی که شسته خطرناک